

بچه‌ها



مأمور Z

و موزهای قاتل





مأمور Z

و موزه‌های قاتل

نویسنده: مارک هادون

مترجم: بیتا ابراهیمی

زندگی توی شهر ما خیلی کسالت‌بار بود، مگر اینکه آدمی باشی که از دیدن یک نیسان نو یا خریدن یک بوته گل همیشه بهار از باغ شهرداری هیجان زده بشوی. همان طور که بابا می گفت باید یک چیزی داشته باشیم تا از «کاملاً دیوانه شدن» نجات پیدا کنیم. این چیز برای او آهنگ‌های الویس بود، برای مامان سربال‌های تلویزیونی و کلاس طراحی و برای من و بارنی و جنکس هم سربه‌سر مردم گذاشتن بود.

مثلاً چسب زدن در سس گوجه توی مدرسه و بعد سوراخ کردن ته سس تا وقتی بچه‌ها سس را سر و ته می کنند و حسابی فشارش می دهند، سس به سمت سقف فواره بزند. یا گول زدن همسایه‌ی دیوار به دیوار ما تا فکر کند که موجودات فضایی دیده است. کاری که تابستان قبل با یک پنگوئن، یک رول فویل و یک تکه شهاب سنگ انجام دادیم. فکر کنم متوجه شدید.

ما عملیاتمان را در کلبه‌ی متروک نگهبان پارک برنامه ریزی می کردیم و با اسم مأمور Z انجام می دادیم. قسم خورده بودیم که تا پای جانمان به تعهدنامه‌ی مأمور Z وفادار باشیم.

سرشناسه: هدن، مارک
Haddon, Mark
عنوان و نام پدیدآور: مامور Z و موزهای قاتل / نویسنده مارک هادون؛ مترجم
بیبا ابراهیمی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۷۰ ص.
فروست: مامور Z؛ ۴.
شابک: ۹-۵۸-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸ : دوره: ۸-۱۳-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: c۲۰۰۱، Agent Z and the killer bananas
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, English -- 20th century
شناسه افزوده: ابراهیمی، بیبا، ۱۳۵۵ - مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ م۳۳۳۳۳۳۳۳ PZ۷-ه۳۵۵
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۲۱۴۵

AGENT Z AND THE KILLER BANANAS
Copyright © Mark Haddon, 2001.
All rights reserved.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب
قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر
دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن،
Mark Haddon، خریداری کرده است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی
ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و
اخلاق حرفه‌ای نشر است.

مامور Z

مامور Z و موزهای قاتل

نویسنده: مارک هادون
مترجم: بیبا ابراهیمی
ویراستار: نسرين نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح جلد: بابک قادری
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی
ناظر چاپ: مرتضی فخری
چاپ اول: ۱۳۹۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان
شابک: ۹-۵۸-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸
شابک دوره: ۸-۱۳-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، بلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

تقديم به جو رولند



آتشفشان بیسکویت جو



بابا گفت: «من باهات مسابقه می‌دم.»
گفتم: «قبوله.» ساعت مچی‌ام را در آوردم و به شیشه‌ی سس
وسط میز تکیه دادم. سه تا بیسکویت صبحانه‌ی خشک جو توی
کاسه‌ی بابا و سه تا هم توی کاسه‌ی خودم انداختم.
بابا گفت: «له‌لوردهت می‌کنم.» دستانش را مالید به هم و
نفس‌های عمیق کشید.

گفتم: «خب، پنج، چهار، سه، دو، یک. شروع!»
بابا دو تا از بیسکویت‌ها را چپاند توی دهانش و جوید. تکنیک را

بلد نبود. من و بارنی صد بار با هم این بازی را کرده بودیم. نمی‌شود چند تا بیسکویت جو را یک دفعه خورد. باید آن‌ها را لقمه‌لقمه قورت داد. هر بار یکی از بیسکویت‌ها را. این تنها راهش است.

فقط چند ثانیه از مسابقه گذشته بود و بابا از همین‌حالا حسابی به مشکل برخوردیده بود. آب دهانش خشک و فکش قفل شده بود. ثانیه‌ی شصتم بازی بودیم که زنگ خانه را زدند. ته راهرو، از لای شیشه‌های شبنم‌زده‌ی در ورودی، پستیچی را دیدم که توده‌ای از نامه توی دستش بود. آن قدر زیاد بودند که نمی‌توانست آن‌ها را بیندازد توی صندوق پست.

چشم‌های بابا کمی خنده‌دار شده بود. من را نگاه کرد و گفت: «پُستی!» یک نفر باید در را باز می‌کرد. صبح‌های شنبه مامان می‌توانست توی تختش بماند. اگر قبل از ساعت ده از توی تخت بیرون می‌آمد، خون و خونریزی می‌شد. اما بابا نمی‌توانست با دهان باز و پُر از بیسکویت در را باز کند و به‌هیچ‌وجه هم امکان نداشت من وسط مسابقه از پشت میز بلند بشوم. با ناراحتی دوید سمت یخچال و یک لیوان شیر ریخت توی دهانش. این روش هم اصلاً خوب نبود، چون دهانش پُر بود از بیسکویت و در نتیجه شیر ریخت روی چانه و لباس‌خوابش.

دوباره گفت: «پُستی.» اما این بار صدایش بلندتر بود و انگار تکه‌ای از بیسکویت‌های خشک پرید توی ناپش، چون به‌شدت به سرفه افتاد. دوباره زنگ زدند. نمی‌دانستم باید به بابا کمک کنم یا رکورد جدیدی زیر دو دقیقه ثبت کنم. وقتی داشتم به این سؤال فکر می‌کردم، زنگ برای بار سوم صدا کرد. بعد صدای دمپایی‌های مامان را شنیدم که با عجله از پله‌ها پایین می‌آمد، پس دیگر دیر شده بود و فکر کردن فایده نداشت.

داشتم آخرین لقمه را فرو می‌دادم که مامان عصبانی در آشپزخانه را باز کرد، پاکت‌ها را پرت کرد روی میز و داد کشید: «شما دو تا کلاً...» بعد ساکت شد، چون همان لحظه چشمش افتاد به بابا که گوشه‌ی یخچال خم شده بود و صورتش قرمز شده بود و تلاش می‌کرد از لای خرده‌های بیسکویت نفس بکشد.

«ترور، چی شده؟»

«یک دقیقه و پنجاه‌وهفت ثانیه!» لقمه‌ی آخر را فرو داده بودم و از خوش‌حالی جیغ می‌کشیدم. شش بابا آخرین تلاشش را کرد و با آخرین سرفه سه تا بیسکویت خردشده از دهانش بیرون پریدند و روی لباس‌خواب مامان لایه‌ای از تکه‌های قهوه‌ای‌رنگ ساختند.

و فرود آمد روی بازی جنگ ستارگان ۲ که بابابزرگ برای تولدم به من کادو داده بود. به من پیشنهاد کرد یکی عین همان را برایم بخرد، اما من فکر کردم که جنگ ستارگان ۲ دیگر قدیمی شده است و بهش گفتم دکتر اسکریم را برایم بخرد و بابا وقتی فهمید چقدر گران است که دیگر کار از کار گذشته بود و قول خریدنش را بهم داده بود. برای همین، دندان‌هایش را به هم فشار داد و پول بازی را گذاشت روی میز. دکتر اسکریم خیلی حرفه‌ای بود. ۱۲ مگابایت حافظه داشت، همین‌طور صفحه‌ای با وضوح تصویر بالا، فضاهای طراحی‌شده‌ی فوق‌پیشرفته داشت، و بازی‌هایش هم پُر بود از ماجراهای خیالی فوق‌العاده. دستگاه را روشن کردم و بازی نیمه‌کاره‌ای را که قبلاً رها کرده بودم، آوردم. با استفاده از امتیازاتم یکسره به اتاق شماره ۷، یعنی آشپزخانه، رفتم و مشغول قطعه‌قطعه کردن هیولاهایی شدم که از توی اجاق‌گاز بیرون می‌آمدند.

بابا زیر لب گفت: «خب، اینجا چی داریم؟ قبض برق. اخطار جریمه‌ی ماشین. مجله‌ی رژی‌م ... و یک کارت از خواهر عزیز من.» مطالب پشت کارت را برای خودش خواند و گفت: «یه نگاهی به این بنداز. بعضی‌ها خیلی خوش‌شانسن.»

آخرش مامان اعتراف کرد که ماجرا خیلی خنده‌دار بوده. البته آخرِ آخرش این را گفت! بعد از اینکه یک قهوه‌ی تلخ و یک ساندویچ پُروپییمان خورد و بعد از اینکه بابا زمین را تمیز کرد و لباس خواب مامان را شست و بیسکویت و شیر خرید. راستش مامان طوری به ماجرا خندید که بابا تصمیم گرفت برای اینکه غرورش بیش از این جریحه‌دار نشود، به انباری ته حیاط برود و تا ظهر همان‌جا بماند. حدود یک ساعت و نیم بعد با نامه‌ها رفتم توی حیاط. بابا امروز صبح آن‌قدر کار داشت که وقت نکرده بود نامه‌ها را باز کند. نشسته بود روی نیمکتش و با دستگاه هرس ور می‌رفت و به ترانه‌ی دوست دارم عروسک خرسی تو باشم از الویس پریسلی گوش می‌داد. وقتی در را باز کردم، سر بلند کرد و بعد سر تکان داد. «چرا بهت اجازه می‌دم من رو به همچین کارهای مسخره‌ای وادار کنی بن؟» گفتم: «خب، شما خیلی راحت گول می‌خورین.» پاکت‌ها را گذاشتم جلوی من، روی دستگاه چمن‌زن نشستم و بازی خانه‌ی وحشت دکتر اسکریم را از جیبم بیرون آوردم. بابا ماه گذشته این بازی را برای من خریده بود. داشت یکی از لامپ‌های اتاق نشیمن را عوض می‌کرد، انگشتش خورد به سیمی که برق داشت، داد کشید، از روی نردبان افتاد



از مأموریت‌های فوق‌العاده جسورانه
و بامزه‌ی مأمورZ لذت ببرید.



باقی ماجراهای مأمورZ را هم بخوانید. کسی که مأموریتش درست کردن دروسهای خنده‌دار و مرموز و غیرمنتظره است برای آدم‌های ساده‌لوح و بدجنس یا آدم‌هایی که حقشان است بلا سرشان بیاید. در این مبارزه اعضای تیم چرخ‌وفلک، بن و بارنی و جنکس، برای فرار از اوضاع کسل‌کننده‌ی زندگی‌شان او را همراهی می‌کنند.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است

که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»

رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا؛ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....